



ادریس بختیاری

تقی خاوری شاعر تردید

۱

نیمه اگر شاعر را به گفتن از زندگی رهنمون می‌کرد، می‌گفت از تجربه‌ات بگو و زیستت را شعر کن و عینیت را جایگزین ذهنیت کن؛ طوری که حتی اگر گفتی: «پل» در کنارش «بوته انجیر»ی را هم نشان دهی، تا همه جزئیات، عینیات بیشتری را نشان دهد. با این همه خود او معتقد بود که باید نوعی ابهام و ابهام، نوعی استعاره و مجاز شعر را ببوشاند تا همان پل و همان بوته انجیر به لفافه درآید و شعر چون جنگلی در «مه» فرو شود. در واقع، «کار هنری زمانی شروع می‌شود که کار روزنامه تمام شود».

دنبال خودم که می‌روم
ناپدید می‌شوم.

شعر، بازنمایی همین «ناپدید شدن» و در مه فروشدن است تا واقعیت زندگی و تجربه زیستن به راز بدل شود، به راز در کلام، تا ذهن مخاطب آن را چون پوسته شکلات بشکافد و عینیت شکلات را در دهان بگذارد و مزه‌مزه کند و نه یکباره ببلعد.

۲

بنیاد اندیشه
شعر، مقاله و متنی درباره «پاییز»، «غروب» و «کلاغ»ها و هر چه
شبهه این یا غیر این، نیست. باید بین این‌ها استعاره‌ای هم باشد، نظیر:
پاییز خود را تکرارکنان
با نقطه‌های سیاه
با صدای کلاغان
تا رسیدن غروب نمی‌مانم
باید بروم
دورتر از صدای کلاغان
سراغ خودم

برخی شاعران روستایی‌اند و برخی شهری و این از عناصر به کاررفته در شعرشان و بسامد آن‌ها پیدا است. تقی خاوری بین این دو عنصر در رفت‌وآمد است و نیمی از این و نیمی از آن. آن‌جا هم که زیست شهری بر او چیره می‌شود، باز به جای عناصر طبیعت در شهر پناه می‌برد. شاعرهایی که این‌گونه‌اند شاعرهای بهتری از آن دو نوع دیگرند. بهترین مثالش این است:

حالا شکوفه‌ها
در ساعت تهی شدن از رنگ
چرخ می‌زنند...

یکی از راه‌های به عینیت نزدیک شدن، از راه کلام حاصل می‌شود؛ مثلاً شکلی از نحو را به کار بری که بین گپ و واگویه مردم کوچه و بازار رایج است و این، شعر را از کتابخانه به کوچه می‌برد:

جواب نمی‌دهد دنیا

«بشین» سر جات

به «شکلک» ناپایدار ابرها قناعت کن...

دل از عزادریار...

چه خوب که «شکلک» در این جا هم چون «بشین»، به زبان عامه نزدیک شده و از دو سوی دیگر، هم صنعت ادبی تشخیص و جان‌بخشی تولید کرده و هم کنایه. تقی خاوری کمتر از لحن آرکاییک بهره می‌جوید و لغات نثر و شعر قدیم را استخدام می‌کند؛ نظیر:

دستش که خوشه انگور

به همسایگی ماه

آونگ کرده بود

بیشتر لحن صمیمی دارد و گویی پیشه‌اش که کفشگری و کفش‌دوزی است، او را شاعر مردم کرده تا شاعر اهل مدرسه. او در کنار محمدباقر کلاهی اهری، بیشتر از هم‌نسلان خود دایره واژگانی کوچک و برزن را استحضر و استخدام می‌کند و بی‌آن‌که عامیانه بنویسد؛ عامه‌فهم می‌نویسد. به این شعر تقی خاوری بنگرید:

پروانه‌ای رو تلفن

با صدایت «کیف» می‌کند...

«می‌پلکد»

در نگاه دختری...

دختر «توی» دوربین دعوتش می‌کند...

باز به تأکید، به رغم ازدیاد لحن و استخدام کلام عامه، شعر او عامیانه و عوامانه نیست و نکته بسی مهم این‌که این نزدیکی به زبان کوچه و در کنارش طبیعت‌گرایی؛ عاطفه شعرش را بالا برده است.

تردیداً تقی خاوری، شاعر تردید است؛ شاعر «می‌دانم» و «ندانم» توامان. آن‌چه که شفیهی کدکنی در جستجوی شعر در نثر صوفیه در قسمت بیان نقیضین و پارادوکسیکال به آن اشاره می‌کند؛ خصوصاً در شطحیات اهل تصوف و عرفان قابل جستجو است. خراسان، زیست‌بوم و خاستگاه عرفا است و هنوز قرابت و بینامتنیت این‌گونه در شعر تاریخ معاصرش هم هست. هویدا است؛ دانستن و ندانستن، هستن و نیستن.

چه فایده از راز عارفانه سبب

در این مصاف جای فلسفیدن نیست

یا:

...گذاشته‌اند سر کارت...

یا:

به جایی رسیده‌ام

که وقتی می‌گویم فهمیده‌ام درست نفهمیده‌ام

۵

به کارگرفتن «تلمیح» با نیروی خلاقه مدرن از خصوصیات سبکی دیگر تقی خاوری است.

گفت: مجنون نیستم در بیابان‌ها موهایم دراز شود

زیر همین درخت سبب...

کار را تمام می‌کنم.

دولایه از تلمیح درهم فرورفته؛ یکی حکایت «مجنون» و دیگری حکایت «سبب» که سمبل یا نماد فریب و وسوسه نخستین بشری است؛ اما به شیوه‌ای نو و تازه. کار شاعر معاصر، کهنه را نو کردن است و اگر مضمون یا حکایتی را تکرار می‌کند، ارزشی به آن می‌دمد و می‌افزاید. در مجموع، تقی خاوری شاعر تازه‌هاست نه تازه‌کار.

۶

موجزگویی و ایجاز، وجه برجسته شعر تقی خاوری است. نمی‌شود گفت کوتاه‌نویس است، درست‌تر این است که موجزگو است. ببینید:

صدامان بمباران می‌شود

و مادر پناه سکوت

عمرمان به صغی دراز می‌پیوندد

و نوار زندگی

بنیاد اندیشه

ناسیس ۹۴ چیزی نگفتیم و کلمات مان زرد شد.

کابل پرس: تقی خاوری نخستین شاعر نوگرای هزاره، شاعر چندین مجموعه شعر و کتاب معروفی «مردم هزاره و خراسان بزرگ» روز گذشته در سن هشتاد سالگی درگذشت. تقی خاوری نه تنها، نخستین شاعر نوگرای هزاره بود، بلکه جزو نخستین شاعران نوگرای خراسان نیز بود.

پیکر زنده‌یاد خاوری در شهر توس و در جوار پیکر فردوسی و مهدی اخوان ثالث، دو شاعر نامدار خراسانی به خاک سپرده شد. کابل پرس درگذشت شاعر نامدار خراسان زمین تقی خاوری را به

خانواده او و جامعه فرهنگی خراسان و هزاره تسلیت می گوید.

زندگی نامه تقی خاوری به قلم خودش

آن چه در ادامه می آید بخش هایی از زندگی نامه ای است که سال گذشته شاعر فقید تقی خاوری به سردبیر کابل پرس کامران میرهزار فرستاده بود تا در کتاب «آنتولوژی شعر امروز هزارستان» منتشر شود. این کتاب در مرحله تهیه و تدوین قرار دارد.

من در نوزدهم آبان ماه/عقب ۱۳۱۷ خورشیدی در مشهد به دنیا آمدم. سه کلاس درس خواندم. در سال چهارم ابتدایی پدرم از کار بیکار شد و من وارد دنیای کارگری شدم؛ جهانی جدی و خشن و متفاوت با محیط تحصیل:

فتاد مصلحت کار من به استادی

که مشت او به لبم چون چکش به سندان بود

و این بود عالم کارگری و کار با خشونت هایش و من شب و روز به فکر آموختن و آموزش کار. پنج سال طول کشید که من دوختن کفش را آموختم و به اصطلاح شدم پیشکار و در ضمن شعر تنها دلخوشی من بود.

پشت میز کار بیت هایی می سرودم و مطالعه می کردم. در سال های چهل و هفت و هشت بود که یک شب، یکی از رفقا گفت کسی به نام امیر پرویز پویان می خواهد ترا ببیند. شبی رفتیم به بلوار فرودگاه مشهد، نشستیم پای سفره حال و بعد از گرم شدن گفت شعری بخوان و من یکی دو تا از همان غزل هایی را که سروده بودم، خواندم. ایشان گفت شعر نو بخوان. گفتم: ببخشید با شعر نو چندان میانه ای ندارم. شعر چاووشی از اخوان را با شور و حال خاصی خواند و یکی دو تای دیگر هم. گفت این شعرهای مهدی اخوان ثالث، یک شاعر هم شهری است، پسر علی آقا عطار. از آن زمان با شعر نو آشنا شدم و این بود و بود. در ضمن، از کودکی عاشق شبه قاره هند بودم تا این که در زمان جوانی مسافرتی کردم که اقوام مادری ام در آن جا بودند. مدتی ماندم، کمی زبان اردو یاد گرفتم و بعد راهی ایران شدم،

دیگر همین و همین. بعد از چند سال راهی هندوستان شدم، اینها پیشه سرزمین عجایب و با جذبه جادویی، کشور تضادها، فقر و زیبایی در ۱۳۹۴ کنار هم حرکت می کنند. شاید حدود بیست و هشت خدا می باشند که مهم ترین آن هم ایندرا است، خدای آب و جنگ و خدایان دیگر از جمله خدای عشق. این خدایان از بالا به زمین دموکراسی را صادر می کنند. شبی اخوان ثالث گفت فقط بودا هست که قول بازگشتن نداده است؛ پیامبران دیگر قول بازگشت داده اند. یک شب شعری از کتاب فرزند کارگاه که اولین کتاب من بود، برایش خواندم به این جا رسیدم: «سحر با تو می گوید آن «بایدی» را و شبنم که می داند آن راز سبز نهان را». اخوان گفت این «بایدی» را از شعر من گرفته ای؟

آهسته جواب دادم بله. گفت اشکالی ندارد این یک امر طبیعی است. اول بار که با اخوان آشنا شدم، سال پنجاه و پنج بود، در خیابان نادری، کوچه شیروانی، در خانه حسین خدیوجم. اخوان که به مشهد می آمد در انجمن قهرمان شرکت می کرد. به من می گفت شما نوپردازها انجمن خودتان را داشته باشید.

در سال های آخر دهه چهل، تهران کار می کردم. محل کار، کارگاهی بود در چهارراه مهنا، خیابان لاله زار نو. ظهر، پاساژ علمی در خیابان سعدی برای ناهار می رفتیم. هنگام برگشتن هر روز احمد شاملو را می دیدم. یک روز حوصله ام سر رفت؛ از کنارش گذشتم و گفتم:

بادها ابر عبیر آمیز را

ابر باران های حاصل خیز را

اژدهای خفته را ماند به روی رود پیچان پل.

گفت تو کی هستی؟ گفتم هیچ کس، من کارگر کفناشم. شعرهای تو را هم از کتاب کوچکی می خوانم که عکس ترا در حال سیگار کشیدن نشان می دهد. گفت کتاب های دیگرم را برایت امضا می کنم و می دهم تا آن ها را بخوانی. تا چهارراه سید علی در خیابان سعدی با هم رفتیم. از من پرسید، از کارم، از تحصیلاتم، از شغلم. فرصت کوتاه بود، قراری گذاشتیم تا باز همدیگر را ببینم، اما محل کار من عوض شد و ملاقاتی صورت نگرفت. گفتمی بسیار است. از بچه های کانون نویسندگان و خیلی دوستان دیگر که جای شان خالی است. ضمناً در این یادداشت، از هر بخش زندگی پاره ای آورده شد؛ یعنی از یک فیلم سکانس هایی نشان دادند. از این روی به خاطر مجال کوتاه پوزش می طلبم. مطلب را با پاره ای از شعر در پرده سازها از کتاب «دایره صبح» به پایان می برم.

آواز جذبات اوهام

آوازی از ساحل و موج در آن

جاری ست امواج گنگا

و بادبانی گرسنه

بر آب های محبت

آه ای دل کجای جهانی برافروز سیگار تهایی ات را با شعله طیف رنگین.

کتاب های چاپ شده:

فرزند کارگاه، ۱۳۵۸؛

در دایره صبح، ۱۳۷۱؛

شکل های صدا، ۱۳۷۶؛

واژگان بازنده، ۱۳۷۹؛

مردم هزاره و خراسان بزرگ، (پژوهش تاریخی)، ۱۳۸۵؛